



تقریر درس خارج اصول فقه آیت الله اراکی دامت برکاته

مقرر	حجت الاسلام محمد علی زحمت کش	جلسه	۵۹	تاریخ	۱۴۰۴/۱۰/۲۱
عنوان ۱	اصول عملیه				
عنوان ۲	مقدمات بحث				
عنوان ۳	مقدمه دوم: تاریخچه بحث از اصول عملیه				
عنوان ۴	چگونگی ورود بحث از استصحاب به اصول فقه				

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ»

چکیده

در این جلسه درس، به بررسی ریشه‌های تاریخی و مبنایی «اصول عملیه» در فقه شیعه و مقایسه آن با اصول فقه اهل سنت پرداخته شد. محور اصلی بحث، تفاوت بنیادین در مبانی استنباط احکام شرعی بین دو مکتب بود. در مکتب اهل بیت علیهم السلام، با توجه به وجود نص برای همه احکام و عدم پذیرش مسئله «مَا لَا نَصَّ فِيهِ»، اساساً مشکلی به نام فقدان دلیل مطرح نیست؛ زیرا تمام معارف و احکام از طریق پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام و سپس به ائمه علیهم السلام منتقل شده و با تصدیق و تأیید الهی حفظ شده است.

در مقابل، اهل سنت با مسئله فقدان نص در بسیاری از مسائل مستحدثه روبرو شدند. برای حل این مشکل، قاعده‌ای با عنوان «عَدَمُ الدَّلِيلِ، دَلِيلُ الْعَدَمِ» (نبود دلیل، خود دلیل بر نبود حکم است) را مطرح کردند و بر اساس آن به اصل اباحه رسیدند. سید مرتضی رحمته الله این دیدگاه را به شدت نقد کرد و تأکید نمود همان‌گونه که اثبات نیاز به دلیل دارد، نفی نیز محتاج دلیل است.

در ادامه، برای توجیه اصل اباحه، مفهوم «استصحاب حال عقل» یعنی بقای وضعیت پیش از تشریع، توسط اهل سنت مطرح شد و این، منشأ برای ورود استصحاب، به بحث اصول فقه بود که البته مجدداً توسط سید مرتضی مورد نقد قرار گرفت.

مرور و تکمیل بحث چگونگی ورود اصول عملیه به مباحث اصول

بحث ما در مقدمه دوم از مقدمات بحث در اصول عملیه، درباره ریشه های تاریخی مسأله اصول عملیه در تاریخ اصول فقه شیعی بود. گفتیم که اساساً بحث اصول عملیه از اختصاصات اصول فقه شیعی است و در اصول فقه سنی، به این شکل نیامده است؛ ولی ریشه های بحث اصول عملیه در تاریخ اصول فقه سنی نیز به شکلی وجود دارد.

بیان شد که قضیه در تاریخ اصول فقه در مذهب اهل سنت، از اینجا شروع شد که با مشکل فقدان نص در بسیاری از مسائل شرعی روبرو شدند؛ به ویژه در مسائل مستحدثه شرعی. این مشکل را ما در مذهب اهل بیت نداشتیم و نداریم. ما در مذهب اهل بیت، مشکل فقدان نص نداریم و لذا در اصول فقه مان بحثی درباره «مَا لَا نَصَّ فِيهِ» نمی کنیم. اما در اصول فقه سنی، اصول فقه شان دو بخش است. به جای بحث درباره امارات و اصول عملیه که در فقه شیعه مطرح است: «مَا فِيهِ نَصٌّ» و «مَا لَا نَصَّ فِيهِ». لذا کتب اصولی آنها غالباً سه بخش دارد: بخش اول همان مباحث الفاظ، و در بحث درباره ادله، بحثشان دو بخش دارد: «مَا فِيهِ نَصٌّ» و «مَا لَا نَصَّ فِيهِ».

چون با این مشکل «مَا لَا نَصَّ فِيهِ» روبرو شدند، ناچار بودند درباره دلیلی که بتواند حکم شرعی را در موارد نبود نص اثبات کند، بحث کنند. لذا این بحث پیش آمد که اگر در وجوب و حرمت شک کردیم - یا بگویید احتمال وجوب یا احتمال حرمت دادیم - و دلیلی بر وجوب یا دلیلی بر حرمت نداشتیم، اینجا چه باید بکنیم؟ اینجا بحث قاعده «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ» مطرح شد؛ یعنی اگر ما دلیلی بر وجوب یا حرمت نداشتیم، این خود دلیل بر این است که واجب و حرام نیست و به عبارت دیگر، این خود دلیل بر اباحه است.

این قاعده «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ»، در بین خود اصولیین اهل سنت نیز تا حدودی محل بحث و اختلاف است. سید مرتضی رحمته الله با این قاعده به شدت مبارزه کرد و گفته است که همان طور که اثبات نیاز به دلیل دارد، نفی نیز نیاز به دلیل دارد.

پرسشگر: اینکه پیامبر می فرماید «لَا أُجِدُّ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ» چه؟

استاد: بله؛ وجدان یا عدم وجدان پیامبر صلی الله علیه و آله، حاکی از وجود واقعی و عدم وجود واقعی حکم است. این سخن نیز از جانب خدای متعال است که به پیامبرش می فرماید: «قُلْ لَا أُجِدُّ...»^۱؛ در حقیقت، این، خود نفی حکم واقعی است. بله، آن سخن دیگری است.

در میان اهل سنت، در همین قاعده اختلاف ایجاد شده که آیا «عدم دلیل» را می توان دلیل بر عدم دانست یا خیر؟ گفتیم که سید مرتضی با این قاعده «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ» مبارزه کرده است. متن سید مرتضی در کتاب «الذریعه» - که یکی از متقدم ترین کتب اصول فقه شیعی است - چنین است:

«وَالصَّحِيحُ أَنَّ عَلَى كُلِّ نَافٍ لِحُكْمٍ عَقْلِيٍّ أَوْ شَرْعِيٍّ الدَّلِيلُ. وَالَّذِي يَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ أَنَّ النَّافِيَ مُخْبِرٌ عَنْ اعْتِقَادِهِ وَمَذْهَبِهِ بَانْتِفَاءِ الْحُكْمِ، فَلَا بُدَّ إِذَا لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ ضَرُورِيًّا مِنْ أَنْ يَبَيِّنَ وَجْهَهُ وَطَرِيقَهُ، وَمِنْ أَيْ وَجْهٍ وَجَبَ اعْتِقَادُهُ؟ وَجَرَى النَّفْيُ فِي الْمَذْهَبِ وَالْاعْتِقَادِ مُجْرَى الْإِثْبَاتِ فِي وَجُوبِ إِقَامَةِ الدَّلِيلِ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا»؛

درست این است که برعهده هر کسی که حکمی عقلی یا شرعی را نفی می کند، ارائه دلیل لازم است. دلیل این امر آن است که نافی، از باور و دیدگاه خود مبنی بر نبود آن حکم خبر می دهد؛ پس اگر این نفی بدیهی و ضروری نباشد، باید وجه و راه اثبات آن را بیان کند و نشان دهد که از چه روی اعتقاد به این نفی لازم است؟ در این زمینه، نفی در دیدگاه و اعتقاد، همانند اثبات است و همانگونه که برای اثبات هر حکمی باید دلیل اقامه کرد، برای نفی آن نیز ارائه دلیل ضروری است.

سید مرتضی رحمته الله می فرماید هر کسی حکمی را که نفی می کند - چه حکم عقلی و چه حکم شرعی - همان طور که اثبات دلیل می خواهد، نفی هم دلیل می خواهد.

البته این را بین قوسین عرض کنیم که مشکل «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ»، یک مشکلی است که در علم کلام هم با خیلی از مذاهب مخالف روی همین بحث داریم؛ حتی در مسئله توحید. حرفی که منکرین خدا می زنند، نهایتاً تکیه بر عدم الدلیل است و می گویند: «ما دلیلی بر وجود خدا نداریم». نمی توانند بگویند «خدا نیست» و نفی کنند وجود خدا را. لذا است که در قرآن - این از نکات قرآنی است، چون نکته قرآنی داشت، خواستم به این اشاره کنم - وقتی حرف مخالفین انبیا را نقل می کند، اینگونه می آورد که آنها چنین می گفتند: «إِنَّا لَنَفِي شَكٍّ مِمَّا تَدْعُونَنَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ»^۲؛ جرات نداشتند بگویند: «خدایی نیست و وحیی وجود ندارد». آنها برای گمراه کردن مردم، به تشکیک اکتفا می کردند. این روش امروز هم جاری است؛ چون نفی حقانیت انبیا علیهم السلام، به این سادگی ممکن نیست؛ لذا آنچه دستاویز آنهاست، شک است. لذا قرآن کریم نیز با این شک مبارزه می کند و می فرماید: «أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»^۳. خلاصه، این تشکیک در طول تاریخ، ابزار مخالفین دین بوده است و مبنای تشکیکشان این بوده که می خواستند از تشکیک به اینجا برسند که: «پس حالا که شک است، پس ما زیر بار نمی رویم». این «پس ما زیر بار نمی رویم»، مغالطه است و در پاسخ باید گفت: احتمالش را که می دهید؛ احتمال کفایت می کند.

در آینده خواهیم گفت که مبنای اصل «برائت» که در اصول فقه شیعی آمد، همین بود. این، از دقت های اصول فقه شیعی است که در رد همین «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ»، یکی از حرف هایی که ما می زنیم این است که: «عَدَمُ الدَّلِيلِ»، نفی احتمال طرف خلاف را نمی کند و احتمال همچنان باقی است و تنها دلیل بر اثبات پیدا نشده است. «عدم الدلیل لیس دلیل علی العدم» و «عدم الوجدان، لا يدل علی عدم الوجود».

۱. الذریعة؛ ج ۲، ص ۸۲۶ و ۸۲۷.

۲. «ما نسبت به آنچه ما را به سوی آن می خوانید، شک و تردید داریم». سوره ابراهیم: ۹.

۳. «آیا در خدا شک است؟ خدایی که آسمان ها و زمین را آفریده». سوره ابراهیم: ۱۰.

سید مرتضی رحمته الله علیه می فرماید: هر کسی که نفی می کند، باید دلیل بیاورد. دلیل بر این که باید دلیل بیاورد این است که: کسی که نفی می کند، در واقع دارد از اعتقاد و مذهب خودش خبر می دهد که این حکم نیست؛ می گوید: «من اعتقاد دارم و می دانم که این حکم نیست». حالا که می گوید نیست، اگر این نبودنش ضروری بود - مثل بدیهیات -، نیاز به بیان دلیل نداشت. اما نبودنش، ضروری که نیست؛ لذا صرف این که دلیل بر وجودش پیدا نکردی، نمی توانی بگویی نیست. اگر نبودنش ضروری باشد - مانند محالات عقلی مثل اجتماع نقیضین یا علت بی معلول -، آنگاه نیاز به دلیل ندارد. اما در موردی که ضروری نیست، نافی باید دلیل بیاورد. وقتی خود نفی، ضروری نیست، باید دلیل بر نفی آورد و توضیح داد که به چه دلیل چنین اعتقادی پیدا کرده است؟ نفی، همچون اثبات در اعتقاد است. همان طور که اثبات در اعتقاد نیاز به دلیل دارد، نفی در اعتقاد نیز نیاز به دلیل دارد. تصدیق - خواه تصدیق سلبی باشد یا ایجابی - نیازمند دلیل است.

برخی از علمای اصول شافعی، مانند ابواسحاق شیرازی، سخن سید مرتضی رحمته الله علیه را تا اینجا قبول دارند که همان طور که اثبات نیاز به دلیل دارد، نفی نیز نیاز به دلیل دارد؛ اما با این تفاوت که می گویند: «خود عدم الدلیل، دلیل است». ادعا می کنند که خود «عدم الدلیل علی الإثبات»، دلیل بر نفی است. عبارت ایشان چنین است:

«ان الله تعالى لا يتعبد الخلق بفرض الا ويجعل الى معرفة طريقا من جهة الدليل، فلما لم نجد ما يدل على الوجوب، دلنا ذلك على أنه لا واجب هناك، فيستدل بعدم الدليل على نفي الوجوب»^۱؛

بی گمان، خداوند متعال بندگان را به هیچ تکلیفی فرامی خواند مگر آنکه راهی برای شناخت آن، از طریق دلیل و برهان قرار دهد. پس چون ما دلیلی بر وجوب نیافتیم، این خود نشان می دهد که در آنجا هیچ واجبی وجود ندارد. بنابراین، از نبود دلیل، بر نفی وجوب استدلال می کنیم.

ایشان می گویند: «خدای متعال هیچ تکلیفی را بر بندگان واجب نمی کند، مگر اینکه راهی برای شناخت آن به وسیله دلیل قرار دهد. تکلیف بدون طریق، از سوی خدا بر عباد تحمیل نمی شود. اگر تکلیفی بر دوش مکلفین می گذارد، برای آن تکلیف نیز راه شناختی قرار می دهد». مغالطه کلام او، در اینجا است که می گویند: «بنابراین اگر ما دلیلی نیافتیم، معنایش این است که آن تکلیف نیست».

همه این گفت و گوها از یک اصل سرچشمه می گیرد و آن این است که آنها قائل به «بَابُ مَدِينَةِ الْعِلْمِ» نبوده اند. در این مسئله چند اصل وجود دارد که باید به خوبی به این اصول توجه کرد و امروزه نیز گاهی در این اصول تشکیک می شود: اصل اول این است که خدای متعال در هر واقعه ای حکمی دارد. هیچ واقعه ای در دنیا رخ نمی دهد مگر آنکه برای آن حکمی از سوی خداوند موجود است. اصل دوم این است که حکم هر واقعه ای نیز توسط خود خدای متعال بیان شده است. اصل سوم این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز تمام این احکام را برای مردم بیان کرده است. این بیان، عمومی است و برای همه مردم است؛ چنان که قرآن کریم نیز بر همین اصل تأکید دارد: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^۲. اما نکته این بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله که

۱. التبصرة في أصول الفقه؛ ص ۵۳۱.

۲. «امروز، دین شما را کامل کردم»؛ سورة مائدة: ۳.

برای همگان انجام شده، توسط چه کسانی دریافت و منتقل شده است؟ فلسفه حدیث «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» اینجا روشن می شود: پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید: «من همه را بیان کردم. این بیانی که من کرده ام نزد کیست؟ من برای همه شما بیان کردم، اما بسیاری از شما نبودید، نشنیدید، نگرفتید یا نفهمیدید».

پرسشگر: ...

استاد: «سکت»، در اینجا، «سکت» واقعی است؛ یعنی خداوند متعال در برخی موارد، خودش اباحه را جعل کرد و عباد را آزاد گذاشت. اینکه می فرماید: «سَكَّتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَلَمْ يَدَعْهَا نِسْيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا»^۱، یعنی مباح قرار داد. «سکت»، سکوت در بیان نیست؛ بلکه در عدم تشریع است؛ نه اینکه تشریع شده باشد، اما بیان نشده باشد. این خلاف وظیفه پیامبر است که حکمی وجود داشته باشد و رسول خدا، آن را بیان نکرده باشد. «سکت» در اینجا، سکوت خداست؛ همانطوری که در «قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا...» اشاره شد که بدین معناست که در وحی خداوند پیدا نکردم؛ یعنی خداوند چنین حکمی تشریع نکرده است و حرام نکرده است و حکم به اباحه کرده است. این حکم، حکم واقعی است. اینکه گفته شود خداوند حکم حرمت جعل نکرده، بدین معناست که اباحه جعل کرده است و در اینجا، بحثی نیست. خود «لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ...»، یک حکم است که معنای اصالة الحل است و این، غیر از اصالة الاباحه ای است که اکنون درباره آن سخن می گوئیم. اصالة الحل، حکم است؛ نه اینکه عدم الحكم باشد. خداوند گفته است که در شریعت، هر جا چیزی را حرام نکردیم، برای شما حلال است؛ این، خود حکم است و بحث در آن نیست.

خلاصه، اینجاست که برای اهل سنت اشکال ایجاد شده است. ما معتقدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله همه احکام را بیان کرده و -العیاذ بالله- تقصیری در ابلاغ نداشته است. اما این بیان کامل، توسط همگان یکسان دریافت نشده است. گاهی برخی صحابه حضور داشتند و شنیدند، برخی تفسیر را از پیامبر شنیدند، برخی نبودند، برخی نشنیدند و برخی نفهمیدند. این همان مطلبی است که امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت مفصلی در کتاب کافی بیان فرموده اند که روایتی عجیبی است که هر طلبه ای باید با تأمل آن را بشناسد و درک کند. در اصول کافی آمده است که حضرت امیر علیه السلام بیان می کند که چگونه رسول اکرم صلی الله علیه و آله همه احکام را به ایشان منتقل فرمود؛ در بخشی از این روایت چنین آمده است:

وَلَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كَانَ يَسْأَلُهُ عَنِ الشَّيْءِ فَيَفْهَمُهُ وَكَانَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْأَلُهُ وَلَا يَسْتَفْهَمُهُ حَتَّىٰ إِنْ كَانُوا لَيُجِبُونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَالطَّارِئُ فَيَسْأَلَ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله حَتَّىٰ يَسْمَعُوا وَقَدْ كُنْتُ أَدْخُلُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله كُلَّ يَوْمٍ دَخَلَةً وَكُلَّ لَيْلَةٍ دَخَلَةً فَيُخَلِّبُنِي فِيهَا أَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ وَقَدْ عَلِمَ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَنَّهُ لَمْ يَصْنَعْ ذَلِكَ بِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ غَيْرِي فَرُبَّمَا كَانَ فِي بَيْتِي يَأْتِينِي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَكْثَرَ ذَلِكَ فِي بَيْتِي وَكُنْتُ إِذَا دَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْضَ مَنَازِلِهِ أَخْلَانِي وَأَقَامَ عَنِّي نِسَاءَهُ فَلَا يَبْقَى عِنْدَهُ غَيْرِي وَإِذَا أَتَانِي لِلْخُلُوةِ مَعِيَ فِي مَنْزِلِي لَمْ تَقُمْ عَنِّي فَاطِمَةُ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَنِي وَكُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَجَابَنِي وَإِذَا سَكَّتَ عَنْهُ وَفَنَيْتُ مَسْأَلِي ابْتَلَانِي فَمَا نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله آيَةٌ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا أَقْرَأْنِيهَا وَأَمْلَاهَا عَلَيَّ فَكَتَبْتُهَا بِحَظِّي وَعَلَّمَنِي تَأْوِيلَهَا وَتَفْسِيرَهَا وَنَاسِخَهَا وَمَنْسُوخَهَا وَمُحْكَمَهَا وَمُتَشَابِهَهَا وَخَاصَّهَا وَعَامَّهَا وَدَعَا اللَّهَ أَنْ يُعْطِيَنِي فَهَمَّهَا وَحَفَظَهَا فَمَا نَسِيتُ آيَةً مِنْ

كِتَابُ اللَّهِ وَلَا عِلْمًا أَمْلَأَهُ عَلَيَّ وَكَتَبْتُهُ مُنْذُ دَعَا اللَّهُ لِي بِمَا دَعَا وَمَا تَرَكَ شَيْئًا عَلَّمَهُ اللَّهُ مِنْ حَلَالٍ وَلَا حَرَامٍ وَلَا أَمْرٍ وَلَا نَهْيٍ كَانَ أَوْ يَكُونُ وَلَا كِتَابٍ مُنْزَلٍ عَلَى أَحَدٍ قَبْلَهُ مِنْ طَاعَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا عَلَّمَنِيهِ وَحَفِظْتُهُ فَلَمْ أَتَسَّ حَرْفًا وَاحِدًا؛

همه یاران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین نبودند که وقتی از او چیزی می پرسیدند، آن را به درستی بفهمند؛ بلکه برخی از آنان از او سؤال می کردند، اما حقیقت مطلب را در نمی یافتند. تا آنجا که دوست داشتند یک عرب بادیه نشین یا تازه واردی بیاید و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسشی کند تا آنان نیز [پاسخ را] بشنوند.

و من هر روز یک بار و هر شب یک بار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد می شدم و در آن هنگام مرا با خود خلوت می داد؛ همراه او می گشتم هر جا که می رفت. یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانستند که او این رفتار را با هیچ کس جز من انجام نمی داد.

چه بسا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه من بود و بیشتر این خلوت ها در خانه من صورت می گرفت. و هرگاه به برخی از منزل های او وارد می شدم، مرا تنها می گذاشت و همسرانش را از نزد من دور می کرد، تا کسی جز من نزد او باقی نماند. و هرگاه برای خلوت نزد من به خانه ام می آمد، نه فاطمه و نه هیچ یک از فرزندانم از نزد من بر نمی خاستند.

هرگاه از او چیزی می پرسیدم، پاسخ می داد، و هرگاه سکوت می کردم و پرسش هایم پایان می یافت، خود او آغاز سخن می کرد. هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل نشد مگر آنکه آن را بر من می خواند و بر من املای می کرد و من آن را با خط خود می نوشتم؛ و تأویل و تفسیر، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، خاص و عام آن را به من می آموخت.

و از خدا خواست که فهم و حفظ آن را به من عطا کند؛ و از آن هنگام که خداوند به دعای او در حق من پاسخ داد، هیچ آیه ای از کتاب خدا و هیچ دانشی را که بر من املا کرده و نوشته بودم، فراموش نکردم. و هیچ چیز از حلال و حرام، و هیچ امر و نهی، چه آنچه بوده و چه آنچه خواهد بود، و هیچ کتابی که پیش از او بر کسی نازل شده بود، در باب طاعت یا معصیت، باقی نماند مگر آنکه همه را به من آموخت و من آن را حفظ کردم، به گونه ای که حتی یک حرف را نیز فراموش نکردم.

این مسئله، در قرآن نیز آمده است:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ النَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾^۱؛

درباره هلال های ماه از تو سؤال می کنند؛ بگو: «آنها، بیان اوقات [و تقویم طبیعی] برای [نظام زندگی] مردم و [تعیین وقت] حج است». و کار نیک، آن نیست که از پشت خانه ها وارد شوید؛ بلکه نیکی این است که پرهیزگار باشید! و از درب خانه ها وارد شوید.

۱. کافی؛ ج ۱، ص ۶۴.

۲. سوره بقره: ۱۸۹.

همه این آیه درباره امامت و ولایت است و شرط این آیه، در حدیث مدینه العلم آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله بارها آن را تکرار فرمود:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا»؛

من شهر دانشم و علی دروازه‌ی آن است. پس هرکس که این شهر را می‌خواهد، باید از دروازه‌ی آن وارد شود.

این روایت بارها در مجالس مختلف تکرار شد و تأکید گردید که علی علیه السلام باب این علم است و تمام معارف و سنت نبوی به وسیله ایشان دریافت، نوشته، ثبت و به امامان پس از او منتقل شد، همراه با الهامات الهی در فهم آنها. این چیزی است که ما بدان معتقدیم و معتقدیم علاوه بر این نقل، تصدیق الهی نیز وجود دارد تا در فهم آنچه از سنت رسول الله به آنان منتقل شده، خطا نکنند. از این رو، ما در مکتب اهل بیت علیهم السلام با مشکلی به نام «نبود دلیل» روبرو نیستیم؛ اما در مذهب عامه، با این مشکل مواجه بودند.

پرسشگر: این بیان، انکار علم لدنی امام نیست؟

استاد: علم لدنی، همین الهام و تصدیق است و الا اگر علم لدنی کافی بود، نیاز نبود قرآن را نیز بر رسول خدا نازل کند و ایشان به علم لدنی عمل کند!! قرآن را نازل می‌کند، اما علم لدنی، به رسولش و پس از او به ائمه علیهم السلام کمک می‌کند تا این کتاب و سنت را به درستی بفهمند و تفاسیر و فروع احکام را استنباط نمایند. حضرت امیر علیه السلام همه سنت رسول الله را نوشت و به امامان پس از خود تحویل داد و خداوند آنان را تصدیق و الهام خویش در بیان جزئیات، تفاسیر، تبلیغ و تطبیق احکام یاری می‌کند. این تصدیقات الهی است؛ بنابراین هم دستشان پر است و هم دلشان با انوار الهی، تصدیق و تأیید شده است.

پرسشگر: ...

استاد: بله، در اصول کافی هست و در وسائل الشیعه نیز بخشی از آن بیان شده و حتی در نهج البلاغه نیز بخشی از این روایت آمده است.

پرسشگر: بنابر این فرمایش شما، ما اگر روایتی را ضعیف یافتیم، تا زمانی که اساساً با موارد قطعی مخالف نباشد و آن را نفهمیده باشیم، نمی‌توانیم بگوییم دروغ است؛ می‌توانیم به آن عمل نکنیم؛ اما نمی‌توانیم بگوییم دروغ است.

استاد: بله؛ همینطور است. در روایات نیز فرمودند «ردوه الینا»؛ اگر نفهمیدید، آن را به ما برگردانید. معنایش این است که حق رد و تکذیب نداریم که بگوییم این دروغ است، مگر آنکه قرینه‌ای قطعی بر جعلی بودن آن وجود داشته باشد. وقتی قرینه قطعی بر جعلی بودن وجود دارد، می‌گوییم جعلی است؛ اما به صرف ضعف سند، نمی‌توان تکذیب کرد. بنده دیدم یکی از آقایان که در حوزه معروف است و اخیراً کتابی از ایشان منتشر شده، درباره حدیث «لیلة الرغائب» می‌گوید: این دروغ است. چرا دروغ است؟ می‌گوید چون سندش ضعیف است. آیا با ضعف سند می‌توان گفت دروغ است؟ مگر بنا بوده که هر حدیثی که از ائمه اطهار علیهم السلام یا رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر شده، همه‌شان به تواتر و یا از طریق صحیح به دست ما برسد؟

بسیاری از روایات، صحیح و ثقّه هستند؛ اما ما آنها را نمی‌شناسیم و دلیل بر وثاقت آنان نداریم؛ این به معنای غلط بودن روایت نیست. خلاصه، نمی‌توان تکذیب و رد کرد؛ لذا فلسفه صدور احادیث مربوط به «تسامح در ادله سنن» در همین موارد است که اگر دلیل قطعی بر کذب روایتی ندارید، می‌توانید رجائاً به آن عمل کنید و خداوند ثوابش را به شما می‌دهد.

بنابراین در بین فقهای اهل سنت -اصولیان و فقهاء- در این مسئله اختلاف شده است. برخی قائلند که خود عدم الدلیل، دلیل بر عدم است، و عده‌ای دیگر از علمای اهل سنت مانند غزالی، عامدی، ابن‌الحاجب و ابن‌السبکی، معتقد شدند که نفی حکم در هنگام عدم دلیل، نیازمند دلیل نیست.

پرسشگر: اینها همه شافعی بودند؟

استاد: آن سخنی که ابتدا نقل کردیم، مربوط به ابواسحاق شیرازی از شافعیه بود؛ اما این گروه اخیر، برخی شافعی و برخی از مذاهب دیگرند.

این دسته از اصولیین اهل سنت، نظر دیگری دارند و می‌گویند: اصلاً نفی حکم، نیاز به دلیل ندارد؛ بلکه صرف نبود دلیل، به معنای نفی حکم است. اینان، نه مانند شیرازی که قائل بود هم اثبات و هم نفی نیاز به دلیل دارد و بعد می‌گفت عدم‌الدلیل خودش دلیل است، بلکه معتقدند نفی، اساساً نیازمند دلیل نیست و اگر دلیلی بر اثبات نیابیم، خودبه‌خود حکم واقعی، نفی است.

چگونگی ورود بحث از استصحاب به اصول فقه

تا اینجا معلوم شد که یک «اصل اباحه» در اصول اهل سنت به وجود آمده است. مبنای این اصل اباحه -که در مقابل حرمت و وجوب قرار دارد- با اصل «برائت» که در فقه ما مطرح است متفاوت است. اصطلاح «اصل برائت» بعدها در اصول فقه شیعه پدید آمد، به ویژه از دوران وحید بهبهانی و به خصوص شیخ انصاری. آنان اصل برائت به معنای ما را ندارند، بلکه اصل اباحه دارند. این اباحه، از احکام خمسّه است و در مقابل اباحه به معنای اعم -عدم الوجوب و عدم الحرمة- است. آنان چنین اصلی را به عنوان «اصل اباحه» مطرح می‌کنند؛ با توضیحاتی که داده شد که برخی می‌گویند، خود عدم‌الدلیل، دلیل بر عدم است. برخی دیگر می‌گویند: چون دلیل بر عدم نداریم، به اصل اباحه عمل می‌کنیم.

از همین جا بحث دیگری پیش آمد: برخی خواستند این اصل اباحه را توجیه کنند و دیدند که نمی‌توان به قاعده «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ» پایبند بود. گفتند: صرف دلیل «عَدَمُ الدَّلِيلِ دَلِيلُ الْعَدَمِ»، نمی‌تواند توجیه‌کننده باشد؛ زیرا عدم دلیل، خود به تنهایی نمی‌تواند دلیلی بر عدم باشد. اینجا بود که مطلب دیگری مطرح کردند تا اصل اباحه را توجیه کنند و آن، «استصحاب حال عقل» بود. از این پس، به تدریج علاوه بر واژه «اصل اباحه»، واژه «استصحاب» نیز در اصول فقه راه یافت و گفتند: دلیل بر این اباحه، «استصحاب حال عقل» است.

استصحاب حال عقل، بدین معناست که می‌گویند: زمانی بوده که خداوند وجوب و حرمتی تشریع نکرده بود؛ مثلاً قبل از بعثت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و قبل از نزول قرآن و آیات تشریعی، تکلیفی وجود نداشته است. اکنون ما شک می‌کنیم که آیا خداوند پس از تشریع، حکم وجوب یا حرمتی قرار داده است یا خیر؟ در اینجا، حالت پیش از تشریع را استصحاب

می‌کنیم. این حالت پیش از تشریع را «حال عقل» می‌نامند؛ یعنی زمانی که تنها عقل را داشتیم و شرع هنوز وارد نشده بود. این را «استصحاب حال عقل» می‌گویند و مراد از آن، استصحاب وضعیت پیش از ورود تشریع است.

پرسشگر: ...

استاد: این سخن، در کلام فقهای ماست که می‌گویند «استصحاب حال قبل از بلوغ». آنان که از «استصحاب حال عقل»، سخن می‌گویند. مراد، استصحاب، استصحاب حالت پیش از تشریع است.

بنابراین «استصحاب حال عقل» را مبنایی برای اصل اباحه قرار دادند.

مرحوم سید مرتضی رحمته الله در اینجا نیز به نقد این مطلب پرداخته‌اند.

پرسشگر: اصلاً کتاب الذریعة، در نقد اصول اهل سنت نوشته شده است.

استاد: بله؛ این حرف درستی است و از نقد اصول اهل سنت، اصول فقه شیعی شکل گرفت و در دوران فاضل تونی تا حدودی و و به طور عمده در دوران مرحوم وحید بهبهانی، اصول فقه شیعی جدیدی تأسیس شد. اصول فقهی که امروز در اختیار داریم، یک اصول فقه جدید است که در ساختار و زیرساخت‌ها کاملاً متفاوت با اصول فقه اهل سنت می‌باشد.

ادامه بحث را ان شاء الله در جلسات بعد پی می‌گیریم.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین



مؤسسه حفظ و نشر آثار آیت الله اراکی